



رابطه فرهنگ‌نگاری و دستورنویسی

امید طیب‌زاده (استادیار زبان‌شناسی دانشگاه بوعلی سینا)

آقای دکتر علی خزاعی‌فر، در مقاله‌ای خواندنی با عنوان «نگاهی به فعل مرکب از دیدگاه فرهنگ‌نویسی»^۱، با دقت نظر و باریک‌بینی بسیار، به بحث دربارهٔ رابطهٔ فرهنگ‌نگاری و دستورنویسی پرداخته‌اند و نکات ارزنده‌ای را مطرح کرده‌اند. کار ایشان خاصه از آن رو اهمیت دارد که فقط به ذکر کلیات و مسائل انتزاعی در زمینهٔ رابطهٔ فرهنگ‌نگاری و دستورنویسی اکتفا نکرده‌اند بلکه، ضمن عرضهٔ تذکار جالبی در زمینهٔ رابطهٔ این دو حوزه، کوشیده‌اند، بر اساس موضوع مشخص و بحث‌برانگیزی چون فعل مرکب فارسی، از تبعات خود به نتایج خاصی نیز برسند. ایشان ابتدا و به اختصار تفاوت دستورنویسی و فرهنگ‌نگاری را به حیث تفاوت دو امر اساساً نظری و عملی مطرح ساخته‌اند؛ سپس، با مقایسهٔ دو دیدگاه مهم دربارهٔ فعل مرکب فارسی یعنی دیدگاه‌های خانلری (۱۳۵۵) و دبیرمقدم (۱۳۷۶)، تصریح کرده‌اند که دیدگاه دوم در تمیز واحدهای واژگانی از زنجیره‌های غیرواژگانی موفق نبوده است و از این رو استناد بدان برای مدخل کردن یا نکردن افعال مرکب فارسی در فرهنگ‌های دوزبانه چندان سودمند نیست. نگارنده، در اینجا، به هیچ وجه قصد پرداختن به دیدگاه‌های خانلری و دبیرمقدم را ندارد بلکه تنها می‌کوشد، به منظور روشن کردن حدود اختیارات و الزامات کار فرهنگ‌نگاران، دو فرض عمده‌ای را که مبنای دیدگاه‌های خزاعی‌فر در مورد رابطهٔ فرهنگ‌نگاری و

۱) نامهٔ فرهنگستان، دورهٔ هفتم، شمارهٔ دوم، شمارهٔ مسلسل ۲۶، شهریور ۱۳۸۴، ص ۱۸-۲۵.

دستورنویسی بوده است نقد و ارزیابی کند و نشان دهد که تفاوت این دو حوزه، به رغم همه وابستگی‌هایی که به یکدیگر دارند، بسیار بیشتر از آن حدی است که ایشان در مقاله خود متذکر شده است.

خزاعی فر خاصه بر دو نکته تأکید داشته است: یکی آنکه هم زبان‌شناس هم دستورنویس هم فرهنگ‌نگار، هر سه، در آنچه می‌کنند و می‌گویند بی‌نیاز از عقل سلیم نیستند (ص ۲۳)؛ دیگر آنکه، هرگاه ترکیبی را به عنوان واحد واژگانی (lexical unit) پذیرفتیم، لاجرم باید آن را در فرهنگ نیز مدخل کنیم (ص ۲۲). به نظر نگارنده، این هر دو حکم را باید با توجه به امکانات و مقتضیات کار فرهنگ‌نگاری تفسیر کنیم تا از افتادن به دام‌های جزئی یا فاصله انداختن میان مبانی نظری و اقدامات عملی خود در فرهنگ‌نگاری دور بمانیم.

بحث خود را، در اینجا، با توضیح مختصری درباره تفاوت فرهنگ‌نگاری و دستورنویسی آغاز می‌کنیم و، پس از ذکر نکاتی درباره اهداف فرهنگ‌نگاری، نتیجه می‌گیریم که اولاً این تصور که هرچه در فرهنگ‌ها مدخل می‌شود لزوماً واژه هم هست، نادرست است؛ ثانیاً گاهی، بسته به خصوصیات زبان‌ها، هر واژه‌ای را به صرف اینکه دستورنویسان آن را واژه بدانند نباید در فرهنگ‌ها مدخل کنیم. در پایان، به این نتیجه می‌رسیم که هرچند، در فرهنگ‌نگاری و دستورنویسی و اصولاً هر فعالیت دیگری، بی‌نیاز از رعایت مقتضای عقل سلیم نیستیم، در عین حال، باید توجه داشته باشیم که عقل سلیم در هر حوزه‌ای ممکن است معنا و مفهومی خاص خود داشته باشد و به شیوه‌ای متفاوت با حوزه‌های دیگر تفسیر شود.

رابطه دستورنویسی و فرهنگ‌نگاری را به نوعی می‌توان به رابطه علوم (science) و فنون (technology) تشبیه کرد. هرچند مناسبات انکارناپذیری میان علوم و فنون وجود دارد، تفاوت‌هایی اساسی آن دو را از هم جدا می‌کند. مهم‌ترین تفاوت آنها در این است که در علم نفس پژوهش مهم است و نتایج کاربردی حاصل از مطالعات علمی اهمیت چندانی برای متخصصان علوم ندارد. برای آنان هدف علم چیزی جز خود علم نیست. اما فناوران صرفاً برای دستیابی به اهداف عملی و کاربردی خاصی وارد میدان عمل می‌شوند و، در این میان، البته از دستاوردهای متخصصان علوم نیز بهره می‌جویند. مثلاً دانشمند زیست‌شناس چرخه حیات حشرات را بررسی و توصیف می‌کند و فناور دفع آفات، برای تعیین بهترین زمان برای سم‌پاشی مزارع، به دستاوردهای زیست‌شناس

رجوع می‌کند. دستورنویسان نیز، همچون متخصصان علوم، به منظور کشف و سپس توصیف و طبقه‌بندی اجزای سازنده زبان وارد میدان پژوهش می‌شوند و یگانه مقصودشان از این امر پیشبرد مطالعات پژوهشی در زمینه دستورنویسی است. فرهنگ‌نگاران نیز، با استفاده از توصیف‌های دستوری و بهره‌جویی از روش‌ها و فنون و قراردادهایی که خاص حوزه کاری خودشان است، می‌کوشند به اهداف عملی و مشخصی همچون شناسایی، تبویب و تعریف واحدهای واژگانی یا تعیین مقوله‌های دستوری واژه‌ها و جز آن برسند. این تفاوت خود باعث بروز تفاوت‌های بسیار دیگری میان این دو حوزه می‌شود. در مجموع، می‌توان گفت که دستورنویسان می‌کوشند، تا حد امکان، از شیوه‌ها و قراردادهای از پیش وضع شده دوری جویند؛ اما اساس کار فرهنگ‌نگاری غالباً مبتنی بر تبویب الفبائی لغات است که خود امری است کاملاً قراردادی. مثلاً تجزیه ساخت جمله به واحدهایی چون فعل و فاعل و مفعول معمولاً بر اساس استدلال‌های نحوی متعددی صورت می‌پذیرد؛ اما تبویب لغات بر اساس الفبا صرفاً عملی اختیاری و قراردادی است که تنها بر فواید عملی (آسانی مراجعه) استوار است. یعنی دستورنویسان برحسب دلایل متعددی میان فاعل و مفعول تمایز می‌گذارند؛ اما تقدم «الف» بر «ب»، یا تقدم «ب» بر «پ» و جز آن در نزد فرهنگ‌نگاران دلیلی جز تسهیل کاربری ندارد. این است که می‌گوییم دستورنویسان بیشتر به «کشف» مفاهیم و نامگذاری آنها نظر دارند؛ اما فرهنگ‌نگاران، ضمن بهره‌جویی از کشفیات دستورنویسان، به «اختراع» مفاهیم نیز وابسته‌اند و نمی‌توانند از آن دوری کنند. عقل سلیم دستورنویس را وامی‌دارد که، در توصیف‌های خود، از هرگونه قرارداد و اصل من عندی احتراز ورزد؛ حال آنکه همین عقل سلیم فرهنگ‌نگار را به سمت قراردادها و اصول اختیاری می‌راند. این تفاوت باعث می‌شود که تلقی دستورنویسان و فرهنگ‌نگاران از مفاهیم یکسان اشکال متفاوتی پیدا کند. مثلاً دستورنویسان غالباً ترکیباتی چون خنک شدن، گود شدن، قرمز شدن، کوتاه(تر) شدن، کوچک شدن، دراز شدن، پدیدار شدن و مستولی شدن را از زمره واحدهای واژگانی محسوب نمی‌دارند، زیرا از دیدگاه آنان این ترکیب‌ها زنجیره‌هایی مرکب از یک مسند به علاوه یک فعل ربطی هستند (مثلاً ← طباطبائی ۱۳۸۴)؛^۲ اما

۲) حتی دبیرمقدم (۱۳۷۶)، که این زنجیره‌ها را فعل مرکب دانسته، نسبت به درج نکردن آنها در فرهنگ‌های فارسی به فارسی هشدار داده است.

فرهنگ‌نگارانی که درگیر تدوین یک فرهنگ فارسی- انگلیسی یا انگلیسی- فارسی هستند همه این اقلام را به ناچار مدخل می‌کنند و در نتیجه شأنی واژگانی به آنها می‌بخشند. اگر فرهنگ‌نگاران بخواهند، بنا به احتیاجات دستورنویسان، از درج این زنجیره‌های اسنادی در فرهنگ‌ها خودداری کنند، آن‌گاه در مقابل افعالی چون cool، emerge، lengthen، lessen، shorten، redden، deepen، prevail هیچ معادلی در فارسی نخواهند یافت یا، اگر هم بیابند، معادل دقیق یا متداولی نخواهد بود. قرار نیست در فرهنگ‌ها، خصوصاً فرهنگ‌های دوزبانه، صرفاً واحدهای واژگانی را مدخل کنیم، زیرا مفهومی که در یک زبان با واژه بیان می‌شود ممکن است در زبان دیگر در قالب هیچ واژه‌ای نگنجد و، در نتیجه، برای بیان آن از یک گروه نحوی استفاده شود. پس بر دستورنویسان حرجی نیست که زنجیره صفت + فعل ربطی را، در فارسی، واژه شمرده باشند یا نشمرده باشند، زیرا که چه بسا فرهنگ‌نگار چاره‌ای جز این ندیده باشد که ترکیب‌هایی از این دست را به عنوان بهترین یا حتی گاه یگانه معادل برای برخی افعال انگلیسی در فرهنگ خود اختیار کند.

از سوی دیگر، اقلام بسیاری نیز وجود دارند که دستورنویسان آنها را به حتم و یقین واژه می‌دانند، اما فرهنگ‌نگاران مدخل کردن آنها را به هیچ وجه روا نمی‌دارند. مثلاً، در زبان آلمانی، هر روز هزاران واژه ترکیبی در مجلات و روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها ساخته می‌شود، اما بیشتر آنها هیچ‌گاه به فرهنگ‌ها راه نمی‌یابد؛ زیرا زبان آلمانی قادر به بیان مفاهیم جدید در قالب ترکیب‌های طولانی است و، چون این ترکیب‌ها براساس قواعد صرفی بسیار زایا و پرکاربرد تولید می‌شوند، فرهنگ‌نگار ملزم به درج آنها در فرهنگ نیست. چندی پیش، از یک همکار آلمانی خواستم تا برای جشن‌نامه‌ای (Festschrift) که قرار بود برای دوست مشترکی منتشر شود مقاله‌ای (Beitrag) بدهد و او در جواب گفت، چون آن دوست مشترک یک «Festschriftsbeitraeger» حرفه‌ای است و برای جشن‌نامه خیلی‌ها مقاله داده است، حتماً مقاله‌ای برای جشن‌نامه او می‌فرستد. تصور می‌کنم، حتی بدون آشنایی با زبان آلمانی، براساس معنای دو واژه Festschrift و Beitrag و البته پسوند فاعلی -er- بتوان معنای واژه مرکب «Festschriftsbeitraeger» («کسی که برای جشن‌نامه‌ها مقاله می‌نویسد») را حدس زد. این ترکیب و ترکیبات بسیاری مشابه آن، که تولید و درکشان برای هر آلمانی‌زبانی متداول و ساده است، هیچ‌گاه در فرهنگ‌های

آلمانی ثبت نمی‌شود؛ چون ثبت آنها حجم فرهنگ‌ها را بی‌اندازه افزایش می‌دهد. بدین سان، دست‌نویسان ممکن است، به درستی و براساس عقل سلیم، ترکیبی را واژه بدانند، اما فرهنگ‌نگاران، به اقتضای روش و اهداف و اصول حوزه خود، همان واژه را، البته باز براساس عقل سلیم، وارد فرهنگ نکنند. پس هر سازه یا ترکیبی که احکام واژه بر آن مترتب باشد لزوماً در فرهنگ‌ها ثبت نمی‌شود.

در نهایت، نتیجه می‌گیریم که دست‌نویسان و فرهنگ‌نگاران، هرچند به هم وابسته‌اند و بی‌نیاز از دستاوردهای یکدیگر نیستند، دیدگاه‌ها و اهداف متفاوتی دارند که بین آنها فاصله می‌اندازد. تفاوت کار آنها به حدی است که سنجش ارزش‌های یکی برحسب معیارهای دیگری غالباً نه تنها سودمند نیست بلکه به نتایج نامطلوب و گمراه‌کننده‌ای می‌انجامد.

کتابنامه

- خانلری، پرویز (۱۳۵۵)، دست‌نویس‌های فارسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
دبیرمقدم، محمد (۱۳۷۶)، «فعل مرکب در زبان فارسی»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۲، شماره ۱ و ۲ (مسلسل ۲۳ و ۲۴)، ص ۲-۴۴.
طباطبائی، علاء‌الدین (۱۳۸۴)، «فعل مرکب در زبان فارسی»، نامه فرهنگستان، دوره هفتم، شماره دوم (مسلسل ۲۶)، ص ۲۶-۳۴.

